

سه مجهول مبارزه آزادی خواهی

مسعود افتخاری

massoud_eftkhari@yahoo.com

در یک سال گذشته بحران موسوم به انرژی اتمی بخش عظیمی از انرژی، اندیشه و تلاش نیروهای آزادی خواه را (به درستی) به خود اختصاص داده است. هم اکنون این بحران به سبب خیمه شب بازی ها و کج دار و مریز های دیپلماتیک بین رژیم و همآوردان آمریکائی- اروپائی او در هاله ای از ابهام فرو رفته است. در ماه های گذشته که احتمال تهاجم نظامی و یا تحریم اقتصادی به شکلی قریب الوقوع در صدر اخبار و تحلیل ها بود، اساسا مجالی برای طرح مقوله های پایه ای مرتبط با جنبش آزادی خواهی، فراهم نبود. این به آن معنا نیست که بطور عملی نمی شد بحثی را که ناظر بر آینده جنبش آزادی خواهی است آغاز نمود، بلکه ذهن و ضمیر مردم (که قاعدتا می بایست مخاطب اصلی این مباحث باشند) به شکلی طبیعی و قابل فهم، درگیر این بحران ناخواسته و در عین حال سرنوشت آفرین بود.

اینک فرصتی کوتاه برای تنفس به دست آمده است. فرصتی که با بهره مندی از آن می توان هم نگاهی به پشت سر انداخت، هم اندکی در وضعیت کنونی تأمل نمود و هم قدری به آینده و سرانجام مبارزه آزادی خواهی اندیشید. یعنی در حالی که در زورآزمائی استبداد- استعمار نوعی آتش بس موقت برقرار شده است، جنبش آزادی خواهی می بایست با شتابی که هم فاز تحولات کنونی است، قدری به خود آید و چرائی های بحران کنونی خویش را مجزا از بحران هائی که رژیم می آفریند، ریشه یابی کند.

به منظور ترسیم یک تصویر کلی از صورت مسئله، می توان چند پرسش اساسی مطرح نمود:

- 1- آیا مبارزه آزادی خواهی با مشکلات لاینحلی مواجه شده است؟
 - 2- آیا نیروهای آزادی خواه (چه در داخل و چه در تبعید) فاقد استراتژی و اندیشه راهنما هستند؟
 - 3- آیا هدف گذاری نیروهای سیاسی از ابتدا ذهنی و آرمان گرایانه بوده است؟
 - 4- آیا ارزیابی نیروهای سیاسی از الزامات یک مبارزه طولانی مدت، موانع و فراز و نشیب های آن، دقیق و مبتنی بر تجربیات تاریخی نبوده است؟
 - 5- و نهایتا این که: مانع اساسی فرا راه مبارزه آزادی خواهی چیست و چگونه می توان از این بحران عبور کرد؟
- هدف این نوشتار، پاسخ به این پرسش ها نیست بلکه نگاهی بی تعصب به ذات واقعی مجهولاتی است که می تواند بحران کنونی اپوزیسیون و مبارزه آزادی خواهی را تا حدودی توضیح دهد.

آزموده را آزمودن خطاست!

چونیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

اگر به مبارزه آزادی خواهی از مشروطه تا کنون نگاه کنیم، خواهیم دید که در دوره های تاریخی گوناگون، تلاش برای نیل به آزادی و استقرار یک جامعه مدنی، آزاد و سکولار همواره از همان سوراخ قبلی گزیده شده است. معنای این حکم این است که نیروهای مبارز و پیشرو، در صحنه عمل اجتماعی (ونه در گفتار و نوشتار) از تجربیات جنبش های پیش از خود و بویژه از شکست ها و رها نمودن فرصت های تاریخی، درس آموزی کافی به عمل نیاورده اند.

این که فلسفه عمل نیروهای آزادی خواه، هم بی بهره از اصول پایه ای مبارزه آزادی خواهی و هم بی اعتناء به دست آوردهای مبارزات قبلی، نوعی ندانم کاری مفرط را به نمایش گذاشته است، صرفا یک خطای تاکتیکی و ناآگاهانه نیست. مشکل اساسا به نگاه ما به مبارزه آزادی خواهی و تلقی ما از پیچیدگی های آن معطوف می گردد.

ما در صدر مشروطه دیده بودیم که نبود تشکیلات و نیروی سازمان دهنده، راه سرکوب جنبش مشروطه را هموار نموده بود، اما از این تجربه درنهایت ملی شدن صنعت نفت بهره نجستیم و این جنبش با وجود ریشه های عمیق ملی و استقبال بی نظیر مردم، به دلیل محرومیت از حضور یک تشکیلات فراگیر و بسیج کننده، از طریق یک کودتای نه چندان سهمگین، منکوب می شود.

ما در تحلیل شکست مشروطه، به این معضل پی برده بودیم که آخوندیسم و مذهب درباری نه پشتیبان مبارزه آزادی خواهانه که پاشنه آشیل و دشمن آن است. ما تاریخی دیده بودیم که مذهب سیاسی در خدمت استبداد و برای توجیه آن به میدان آمده است. با این حال در انقلاب 57 اکثر نیروهای آزادی خواه، نسبت به آخوندیسم و سرکرده آن که از بد حادثه به جایگاه رهبری عروج نموده بود، متوهم شده و پشت سر این آخوندیسم مرتجع (لااقل در مرحله قیام و حتی چند سال بعد از آن) صف می کشند!

ما، هم در مشروطه و هم در جریان کودتای 28 مرداد 32 شاهد بودیم که فقدان آگاهی مردم، به بی عملی و نظاره گری آنان منجر شده بود. نبود آگاهی طلسمی بود که در هردو مقطع تاریخی فوق، نیروی مردم را قفل و پتانسیل دخالتگری آنان را به حداقل رسانده بود اما در فردای انقلاب 57 به این ذهنیت عقب مانده که ضمنا گرفتار ترفند های مذهب سیاسی نیز شده بود، به اندازه کافی بها ندادیم. ما در فضای نسبتا آزاد بهار 58 تا پائیز 59 به جای انتقال جریان اندیشه ناب و طرح مقوله های اساسی، به تبلیغات شعاری، سطحی کاری، اسطوره سازی، رهبر تراشی، جدل های روشنفکری و تصفیه حساب های سکتاریستی سرگرم شدیم.

ما در بررسی تاریخی جنبش های منطقه ای (بویژه در کردستان و آذربایجان) در دوران رژیم سلطنتی به این واقعیت پی برده بودیم که آزادی و احقاق حقوق اقوام و فرهنگ های مختلف در ایران، راه حلی سراسری و فرا منطقه ای دارد. تجربیاتی که از سرانجام جنبش کردستان و آذربایجان و به بهای فدا شدن جان انبوهی از پویندگان آزادی به دست آمده بود، بسیار روشن بود، اما در فردای پیروزی انقلاب، ما بی اعتنا به این تجربیات تاریخی، به حرکت های نظامی زودرس و بی ارتباط با مطالبات واقعی مردم، در ترکمن صحرا، خوزستان و کردستان دست زدیم. این ماجراجویی ها نه تنها دست رژیم را در سرکوب مطلق مردم و نیروهای سیاسی در این مناطق باز گذاشت بلکه شانس تولد جنبش های تاریخی مقبول، متداوم و آینده دار را نیز از میان برداشت.

ما این همه تجربه داشتیم اما بر آن چشم پوشیدیم. چرا؟
دریغی که که چشم پوشی بر واقعیات تاریخی ادامه یافت و هنوز هم گریبان گیر ماست.

چرا و چگونه ما به بحران کنونی رسیدیم؟

تقلیل مبارزه آزادی خواهی به سطح یک معادله ساده و تک مجهولی

در سراسر تاریخ معاصر و بویژه بعد از انقلاب 57 گرایش محوری اپوزیسیون سیاسی، به تحمیل دریافت های ذهنی خود بر واقعیات اجتماعی و سیاسی جامعه، متمایل بوده است. ما فرآیند پیچیده مبارزه آزادی خواهی را که از دینامیزم تاریخی-اجتماعی مشخصی تبعیت می نماید، به شکلی شگفت انگیز ساده سازی کرده ایم و به همین سبب، هر جریان سیاسی تلاش کرده است جنبش آزادی خواهی را به کانالی سوق دهد که به زعم خود مجهول اصلی این معادله را تشکیل می داده است. در سه دهه گذشته، در رویارویی با استبداد مذهبی سه جریان فکری با سه گرایش متفاوت عمل کرده است:

الف- جریاناتی که پاسخ مسئله آزادی در ایران را در **ذهنیت مردم جستجو** کرده و معضل اصلی را **فرهنگ عقب مانده جامعه** می پنداشته اند. این جریانات، کار فرهنگی را در حوزه تولیدات تئوریک و نشر رسالات و کتب محدود نموده و از این رو، کار نظری را در صدر فعالیت خود قرار داده اند. قراعت های جدید از مذهب و ایدئولوژی و ظهور انواع و اقسام نوگرایی (دینی و غیر دینی) نمونه های چنین رویکردی هستند.

این نحله فکری، فراموش کرده و یا نمی خواهد بداند که فرهنگ و مناسبات یک جامعه، محصول روابط اقتصادی-اجتماعی و نتیجه تکامل تاریخی آن است و هیچگاه فرایندی قائم به ذات و مستقل نبوده است. درست به همین جهت، نمی توان آن را مستقل از پارامترهایی که خود زائیده آنهاست، تغییر داد. فرهنگ یک جامعه در طی دوران های تاریخی و به تدریج شکل می گیرد و تغییر و اعتلای آن هم به آرامی و کندی محقق می شود. با نگاهی اجمالی به عصر روشنگری در اروپا، خواهیم دید که گذار از خرافات کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید آن یک شبه رخ نمی دهد. افزون بر آن، بسیاری از پیشرفت های فرهنگی در این دوره از طریق کار مستقیم و مستمر در میان مردم تحقق می یابد. از این رو، اهمیت تئاترهای خیابانی و جلسات آژیتاسیونی که در آن ها کلیسا و آیات آسمانی آن به تمسخر گرفته شده و نوعی تابوشکنی در مقیاس بزرگ انجام می شود، به مراتب از کتابخانه ها و مجامع روشنفکری بیشتر است. فعالیت در میان مردم، ملموس، قابل فهم، مستقیم و در دسترس بودند. در حالی که در ایران استبداد زده و درگیر جنگ و بحران، نه بنیه مالی تهیه کتب (آن هم از نوع فلسفی و معما تراشانه آن) و نه فراغت فکری مطالعه آنها را داشتند. بی دلیل هم نیست که شادروان محمد مختاری گفته بود که در تهران بزرگ تیراژ فروش کتب های او به بیش از دو هزار جلد نمی رسد.

جریان مدافع مبارزه فرهنگی، نهایتاً به نوعی انزوای و درگیر شدن در مباحث روشنفکری می‌گردد. این گرایش در بسیاری موارد یا به بیراهه عرفان اسلامی و یا مباحث بی‌منتهای ایدئولوژیک کشیده شده، سر از بیابان جدل‌های کلامی در می‌آورد.

ب- نخله فکری دوم

باور به کار در عرصه اجتماعی و گسترش نهادهای مدنی و موازی قدرت حاکم، جوهر این گرایش را بوجود می‌آورد. چنین رویکردی با مراجعه به پاره‌ای تجربیات تاریخی در جوامع اروپایی و بویژه با تکیه بر آموزه‌های آنتونیو گرامشی، یکی از شاخص‌های جامعه مدنی را نهاد های مستقل از گفتمان حاکم می‌پندارد و چون استقرار جامعه مدنی را پیش فرض جامعه آزاد (و نه محصول آن) می‌داند، همه تلاش خود را متوجه ایجاد تشکل‌های صنفی و نهادهای مستقل از دولت می‌نماید. از آنجائی که در استبداد مطلق، استقرار نهادهای انجمن‌ها و تشکل‌های مستقل که ضمناً منتقد و محدود کننده حاکمیت سیاسی باشند، مقدر نبود، این دیدگاه ناگزیر به وادی قانونمداری و فعالیت‌های بی‌دردسر و علنی در کادر ولایت فقیه پرتاب شد. از این رو تکیه بر قانون اساسی و رعایت این قانون به ستون فقرات فعالیت‌های این گرایش مبدل گردید و دقیقاً همین رویکرد بود که امیدهای فراوانی به پتانسیل سازندگی رفسنجانی گره زد و پس از آن به مدت هشت سال پشت سر خاتمی صف کشید.

گذشته از فقر تنوریک این دیدگاه و ساده لوحی آن در تحلیل ماهیت رژیم که منجر به توهم اصلاح پذیری نظام می‌شد، اشکال پایه‌ای این گرایش را می‌بایست در درک نادرست او از شاخص‌های جامعه مدنی جستجو نمود. این گرایش فراموش کرده بود که وظیفه محوری و فانکسیون اصلی تشکل‌های مستقل در جوامع مدنی، نه نصیحت و تشویق حاکمیت در رعایت قانونی که محصول همین نظام است، بلکه نقد حاکمیت و محدود نمودن حوزه دست اندازی آن به عرصه آزادی‌های فردی و اجتماعی است.

در عین حال، تشکل‌های مستقل در جوامع مدنی و آزاد، در یک فرایند دمکراتیک بوجود آمده و مکانیزمی برای حفاظت از آزادی‌های فردی و اجتماعی هستند و نه برعکس. یعنی این تشکل‌ها قرار نیست برای کسب آزادی و استقرار دمکراسی مبارزه کنند، بلکه نقش مرکزی آنها، حفاظت از دست آوردهای دمکراتیک و جلوگیری از گذار گفتمان سیاسی حاکم به دیکتاتوری و یا تمامیت خواهی است.

گرایش مدافع فعالیت‌های اجتماعی، با درکی وارونه از کارکرد و برد اجتماعی تشکل‌های مستقل، انتظاری فراتر از پتانسیل تاریخی این نهادها در استراتژی خود مستتر نموده بود و تردید نیست که در نهایت می‌بایست سرش به سنگ می‌خورد زیرا که نه رژیم با توجه به ذهنیت و ماهیت ارتجاعی اش چنین رویکردی را بر می‌تابید و نه هیچ تجربه تاریخی دیگری، نیل به آزادی از طریق گسترش چنین واحدهایی را تایید می‌کرد.

این گرایش آرزو داشت که در خفقان بی‌مانندی که رژیم حاکم کرده بود، با اتمیزه کردن فعالیت سیاسی و پوشاندن لباس نهاد های مدنی بر آن، پس از مدتی، حاکمیت را با انجمن‌ها و نهادهائی مواجه خواهد نمود که همه جا حضور دارند و رژیم رادر عرصه‌های گوناگون به چالش می‌کشند. اما این خواب نوشین، هیچگاه تحقق پیدا نکرد.

گرایش سوم

تقدم مطلق کار سیاسی و تمرکز تام و تمام توان نیروئی و تشکیلاتی بر فعالیت‌های تبلیغی- سیاسی این گرایش از همان ابتدا در دام این توهم گرفتار شده بود که:

- 1- با کسب قدرت سیاسی سایر معضلات جامعه را در مراحل بعدی مبارزه حل می‌کند.
- 2- تنها از طریق مبارزه سیاسی موفق به نفوذ در جامعه و گسترش پایگاه اجتماعی خویش خواهد شد.
- 3- چون به سقوط سریع و کوتاه مدت رژیم باور داشت، ساز و کار خویش را بر این فرضیه استوار نموده بود که پیروزی بر رژیم توجیه کننده تاکتیک‌ها و شیوه‌های استفاده شده خواهد بود و به اصطلاح از پیروز نخواهند پرسید چگونه پیروز شدی. این گرایش نه ارزیابی دقیقی از الزامات یک رویارویی دراز مدت و بدون حضور گسترده مردم داشت و نه به مطالعه واقعیت‌های جامعه پرداخته بود. بلکه در مجرای سطحی کاری، تبلیغات و اکنشی و دوندگی به دنبال مانورهای رژیم، افتاده و به تدریج با دادن ابتکار عمل به حاکمیت در تعیین قواعد بازی، به عرصه رویارویی نظامی کشیده شد. در حقیقت روی آوردن به جنگ مسلحانه یک تاکتیک تحمیلی بود که این گرایش به آن تن داد و یا به قول خود آن را برگزید.

نکته حائز اهمیت این است که مشکل اصلی این دیدگاه (بویژه از بعد تاریخی قضیه) این نیست که چرا به تاکتیک مسلحانه روی آورد، چرا که در شرایطی که رژیم به کشتن و حذف فیزیکی فعالین سیاسی دست زد، نمی شد برایش کف زد و هورا کشید. جنبش آزادی خواهی دیر یا زود دست به سلاح می برد.

اما اشکال این دیدگاه (همچون دو نخله فکری بالا) این است که مبارزه آزادی خواهی را به سطح یک تاکتیک نظامی (معادله یک مجهولی) تقلیل داده بود و هیچ گزینه ی همزمان و موازی دیگری را به رسمیت نمی شناخت. این جریان چه در سطح سراسری و چه در سطح منطقه ای با نظامی کردن فعالیت های خود، خیالش را آسوده ساخته بود که صورت مسئله را فهمیده و به وظیفه تاریخی خویش قیام نموده است. در حقیقت تاکتیک نظامی به هدفی در خود تبدیل شده بود. دگماتیسم در تک محوری دیدن شیوه مبارزه، به قدری شدید بود که این دیدگاه حتی شکست ها، پس رفت ها و افول سیاسی و نظامی خویش را نه شاخص خطا بودن این استراتژی، بلکه نردبانی برای تثبیت خویش فرض می کرد. این فرار به جلو، یک گزینش پر هزینه و بی نتیجه برای گریز از نقد خویش و زیر سؤال بردن خطی بود که نادرست بودن آن تاریحا به اثبات رسید.

این گرایش در تنظیم رابطه با نیروهای درون جبهه آزادی خواهی، برای خود حق ویژه در رهبری مبارزه با رژیم قائل شد و هر گونه اتحادی را به مثابه نردبان ترقی و طنابی برای کسب قدرت سیاسی تلقی می نمود. این خود محوری، به ایزولاسیون این گرایش و دافعه ی شدید اجتماعی و سیاسی آن منجر و شانس یک همگرایی گسترده در بین نیروهای جبهه آزادی خواهی را از میان برداشت.

واقعیتی که هر سه نخله فکری از آن غافل ماندند.

هیچ کدام از این سه گرایش، ساز و کار خود را بر داده های علمی و دانش کافی از تاریخ و پود جامعه ایران و ذات و صفات بحران هایی که به سبب حاکمیت سیستم دیکتاتوری، بر فضای کشور ما مسلط شده بودند، نگذاشتند.

هیچ کدام از این جریانات نه در فردای پیروزی انقلاب (و نه حتی امروز) به مطالعه دقیق (و یا حتی سطحی) جامعه ایران نپرداختند. نتیجه این که، انتخاب مشی و متد مبارزه را نه از نتایج حاصله از مطالعات کارشناسانه، بلکه از طریق شبیه سازی، تقلید و الگوبرداری از سایر جنبش های آزادی بخش و یا انقلابات معاصر استخراج نمودند.

حقیقت مهمی که این گرایشات فکری از آن غافل ماندند این بود که هر جامعه خود ویژگی های خاص خود را دارد که مستقیما بر ماهیت و چند و چون تاکتیک ها تاثیر می گذارد و افزون بر آن نمی توان یک استراتژی مبارزاتی را که در یک دوره تاریخی و در یک شرایط ژئوپلیتیکی خاص موثر و موفق بوده است به همه دوره های تاریخی و به همه نقاط دنیا بسط و تعمیم داد.

برای نیروهای مبارز چپ، انقلاب اکتبر و نیز جنبش های چریکی در آمریکای لاتین، همواره (به دلیل سنخیت ایدئولوژیک) نقش پیشرو و الگوساز ایفا نموده اند. به این سبب، چپ ایران شیوه مبارزه کارگری و ضد استثماری را نه بر بستر مطالبات واقعی و عملی کارگران و زحمت کشان در ایران و نه در کارگاه ها و واحد های تولیدی و در ارتباط تنگاتنگ با طبقه ای که تکیه گاه اصلی خود می دانست بلکه از لابلای آثار مارکس و لنین و سایر اندیشمندان مارکسیست و از درون تیم های مطالعاتی و روشنفکرانه خود، استخراج می کرد.

گذشته از این که این تئوری ها حتی در کشورهای محل تولد خود (آلمان و روسیه) هم به بار ننشسته و به یک مدل موفق در ارائه یک نظم آلترا ناتیو برای سرمایه داری نایل نشده بودند، از هیچ گونه پشتوانه علمی، روشمند و امپریستی برای تطبیق با مختصات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه ای در موقعیت ایران، بهره مند نبودند.

هیچ کدام از سه گرایش فوق، درک درستی از وضعیت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی کشور ما و بویژه تاثیر عمیقی که مذهب بر ارزیابی های مردم ایران از مقولاتی مانند آزادی، دموکراسی، توسعه و تمدن می گذارد، نداشتند. درست به همین سبب هر کدام، صرفا یک عرصه را به عنوان تنها مجهول مبارزه آزادی خواهی فرض نموده و فعالیت های خویش را در جهت شکستن تنها کدی که می پنداشتند کلید گشودن طلسم ارتجاع مذهبی است، متمرکز نمودند.

نتیجه چنین وضعیتی تمیزه کردن حوزه های مبارزاتی و تجزیه جبهه آزادی خواهی به جویبارهای کوچکی شد که نمی توانست ولو با جزر و مدهای متوالی و مکرر خود، به یک سیل عظیم و بنیان کن بدل شده، طومار رژیم را در هم پیچد.

این سه گرایش از زبان و ادبیات بسیار متفاوتی برای تبیین به اصطلاح تضاد اصلی و تعریف مرحله انقلاب، استفاده می کردند و این شیوه بیان مسقیما از نگاه آنها به مشکلات محوری جامعه و چگونگی حل و فصل آن نشأت می گرفت.

از این رو بی دلیل نبود که یکی از این سه گرایش، از مقولات مکتبی و باز نگری در حوزه مضامین ایدئولوژیکی سخن می راند، دیگری به پاسداری از قانون اساسی و دخیل بستن به این یا آن جناح رژیم یا " آیات عظام" دل خوش کرده بود و گرایش سوم هم از تقدس نارنجک و مسلسل، افسانه ها می ساخت و هر تلاش دیگری را سازش و خیانت تلقی می کرد. فرهنگی ها، نظامی کاران را ماجراجو می نامیدند و نظامیان، اجتماعيون را استحاله چی و فرهنگیان را عافیت طلب قلمداد می کردند. تردید نیست که رژیم هم از این تفرقه و تشتت حداکثر بهره برداری را به عمل می آورد. در این میان مردم هم، بیش از پیش در چمبره ابهام و پریشان فکری محبوس می شدند و نمی دانستند که از کدام گرایش می بایست حمایت کنند و راه انقلاب از کدام گردنه عبور می کند.

این سه گرایش هنوز هم به این واقعیت پی نبرده اند که مبارز برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی یک کلیت هارمونیک و سازگار است. هیچکدام از سه مولفه فوق (فعالیت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی-نظامی) که در کنار هم یک پلاتفرم مشترک زیر پای جنبش آزادی خواهی تعبیه می نمایند، تعطیلی بردار نبوده بلکه در فراز و نشیب های مبارزه، تقدم و تأخر خویش را خواهند یافت اما حذف شدنی نیستند.

اگر به سایر جنبش های آزادی خواهانه در سایر کشورها و در تاریخ معاصر بنگریم، در خواهیم یافت که همواره آن دسته از جنبش های مردمی که قدرت و استحکام خود را از حمایت مستقیم و گسترده مردم اخذ نموده اند، بر هر سه محور فوق حرکت می کرده اند. یعنی در شهرها روشنفکران و کارگران فرهنگی به تبلیغ ضرورت آزادی و پس زدن استبداد و استعمار همت گماشته و از طرفی در نهاد های اجتماعی تلاش آنها متوجه نفوذ در بافت سازمان های دولتی و رخنه در تار و پود سیستم از طرق قانونی بوده است و در عین حال شاخه نظامی این جنبش ها، سیسم حاکم را در بعدی دیگر به چالش کشیده است.

در ایران اما، هیچگونه هماهنگی بین بخش های مختلف جنبش آزادی خواهی به وجود نیامد. مثال تاریخی این که وقتی بازوی نظامی اپوزیسیون زیر تیغ رژیم میروید و یا در تنگنای ضد و بندهای استعماری- استبدادی قرار می گیرد، بعضی نیروها از این واقعه حتی خوشحال هم می شوند و با سکوتی تأییدآمیز از کنار آن می گذرند. غافل از اینکه هرگاه رژیم بازوی نظامی صف آزادی خواهی را در هم بشکند، اساساً مشکلی برای زیر گرفتن فعالین فرهنگی و یا اجتماعی فرا روی خود نخواهد دید.

طرفداران مبارزه مسلحانه هم، عملاً از افشاگری ها و تلاش های داخل کشوری ها، ویا جریانات خارج کشور نه تنها استقبال نمی کنند بلکه این ها را رقبای خود و تهدیدی برای تمامیت خواهی خود می دانند.

چپ رادیکال هم سردرگریان مشکلات ایدئولوژیکی و نیز گرفتار آفت های سکتاریستی است و هر روز از قطبی به قطب دیگر می رود. یک روز اتحاد و روز بعد انشعاب می کند و این دور باطل را 30 سال است که ادامه می دهد.

به این ترتیب شاخه های مختلف جنبش آزادی خواهی، بی ارتباط با هم (و بدتر از آن در تقابل با هم) در یک بن بست گرفتار شده اند. هیچکدام از این سه گرایش هم، عملاً قدمی در جهت نزدیکی به هم بر نمی دارند.

از کجا باید شروع کرد؟

مبارزه برای نیل به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در همه سطوح و در هر میدانی باید جریان داشته باشد. رویارویی نظامی، کار فرهنگی، و سازماندهی حرکت های خود جوش مردم، پیش فرض سراسری نمودن مبارزه سرنگونی طلبانه باری در هم شکستن این رژیم آزادی ستیز می باشد.

یک مبارزه آزادی خواهی تمام عیار و دربرگیرنده هر سه محور یاد شده، نیازمند صبر و شکیبایی و پیگیری و باور راسخ به توان خود مردم در ایجاد تحولات ماندگار و تاریخی است. تمامیت خواهی، خودمحموری و تقلیل این مبارزه به سطح یک معادله ساده و تک مجهولی، اشتباه تا کنونی اپوزیسیون رژیم بوده است. این اشتباه نه تنها هزینه های سنگینی را بر جنبش آزادی خواهی تحمیل نموده بلکه عملاً به تداوم دیکتاتوری منجر شده است.

ضرورت های تاریخی این مرحله از مبارزه و کیفیت و ابعاد بحران هایی که کشور ما را احاطه نموده است، ایجاب می کند که نیروهای آزادی خواه به یک دیالوگ گسترده، فعال و دل سوزانه به منظور یافتن پاسخ به چه باید کرد ها روی آورند. تفرقه و تشتت در صفوف این نیروها به قدری زیاد است که نمی توان از اتحاد عمل در وضعیت کنونی، سخنی به میان آورد، اما لاقل در حد برقراری دیالوگ می شود امیدوار بود.

انتظار این سطح از خردمندی در اپوزیسیون، نمی تواند انتظاری نامعقول و دست نیافتنی باشد. در نوشتاری با عنوان " مردم ایران را تنها نگذارید" در ارتباط با عواقب حمله نظامی به ایران گفته بودم که: "هرگاه اولین گلوله از تفنگ سربازان استعمار شلیک شود دیگر نمی توان چنین جنگی را متوقف نمود" اکنون هم همین حقیقت تلخ را مجددا یادآور می شوم: فردایی که جنگ آغاز شود، خیلی خیلی دیر است و پشیمانی ما پاسخگوی پرسش کودکانی نخواهد بود که خواهند پرسید پدران و مادران شان در آن روزها چه می کردند؟ دست همدیگر را بفشاریم و شانه به شانه هم به یاری مردم و کشورمان بشتابیم. اجازه ندهیم ارتجاع و استعمار کشور ما را به "عصر حجر" برگردانند.

مسعود افتخاری

آبان 1385